

دکتر احمد نقیب‌زاده*

بازخوانی نظم برخاسته از معاهدات وستفالی

چکیده:

در پایان جنگ‌های ساله مذهبی کنفرانس‌های صلح وستفالی تشکیل شد و قریب ۴۰۰ شاهزاده‌نشین آلمانی که جزئی از امپراتوری مقدس رم - ژرمنی بودند حق اعلان جنگ و صلح مستقل پیدا کردند. این استقلال نسبی شروع دولت‌های ملی را نوید می‌داد که از این پس سنگ پایه بنای نظم بین‌المللی محسوب می‌شدند. این واحدهای جدید به تدریج رشد کرده و با تعریف ملت در انقلاب کبیر فرانسه معنای واقعی خود را یافتند. دولت‌های ملی تا سال‌های اخیر اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. اما امروزه نسبت به استمرار یا ختم نقش‌پردازی آنها تردیدهایی بوجود آمده است.

واژگان کلیدی:

دولت، ملت، وستفالی، نظم بین‌المللی، نظام بین‌المللی، رابطه قدرت.

* استاد گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

- «موانع بین‌المللی رشد همگرایی در اروپای باختری»، سال ۶۹، شماره ۵ - «یک کتاب یک بینش»، سال ۷۰، شماره ۲۶ - «تحولات نظام حزبی در انگلستان»، سال ۷۱، شماره ۲۸ - «نظریه دیپلماتیک - استراتژیک در روابط بین‌الملل»، سال ۷۲، شماره ۳۰ - «بازاندیشی ایدآلیسم در روابط بین‌الملل»، سال ۷۴، شماره ۳۴ - «بررسی تأثیر تحولات اقتصادی، اجتماعی بر زندگی حزبی در جوامع پیشرفته صنعتی»، سال ۷۸، شماره ۴۳ - «شیعه و منازعات سیاسی خاورمیانه»، سال ۷۹، شماره ۴۷ - «تأثیر دانش و نگرش سیاسی بر رفتار سیاسی: مورد ایران»، سال ۸۲، شماره ۵۹.

قسمت اول - وستفالی و پیامدهای آن

معاهدات وستفالی عبارت بودند از دو معاهده «مونستر» و «اوزنابروک» که در پایان جنگ‌های سی ساله مذهبی در منطقه وستفالی آلمان به امضاء رسید. زمینه‌ساز این معاهدات جنگ‌های سی ساله مذهبی بود و دستاورد آن علاوه بر آزادی مذهبی که پیش از این هم به تأیید امپراتور امپراتوری مقدس رم - ژرمنی و پادشاه فرانسه رسیده بود عبارت بود از تأیید حق شاهزادگان در امضای آزادانه پیمان‌های صلح یا اعلان جنگ. به این ترتیب پوسته امپراتوری شکاف خورد و چهارصد شاهزاده‌نشین به حاکمیت و استقلال دست یافتند. چنین بود که وستفالی سمبل و نماد عصر جدید و نقطه آغاز دولت‌های ملی قلمداد شد. به عبارت دیگر، وستفالی نماد رنسانس در حوزه روابط بین‌الملل بود.

۱- زمینه‌ها

رنسانس و رفورم مذهبی که مانند هر تحولی دگرگروه و واپسگرا و نوگرا را در برابر هم قرار داد، به ترتیب زمینه‌های فکری و سیاسی تحولات بین‌المللی را فراهم آورد که به آن اشاره می‌کنیم.

۱-۱- رنسانس

رنسانس یا نوزایی به تحولی گفته می‌شود که از اواخر قرن پانزدهم تمام جنبه‌های زندگی مردم اروپای باختری را در بر گرفت و موجب شکوفایی هنری، ادبی، سیاسی و اجتماعی شد. این تحول را به آن سبب نوزایی می‌گویند که دوره هزارساله قرون وسطی را به مثابه یک دوره بی‌روح و تاریک مختومه اعلام و از نو به میراث یونان و روم باستان باز می‌گشتند. اما امروزه دیگر کسی از دوره قرون وسطی با این صفات یاد نمی‌کند و همه می‌دانند که ریشه بسیاری از تحولات قرون جدید اروپا در همین دوره شکل گرفته است. (زیلسون، روح فلسفه قرون وسطی)

در واقع جنگ‌های صلیبی (۱۲۹۱-۱۰۹۵) میلان مسیحیان و مسلمانان و جنگ‌های صد ساله (۱۴۵۳-۱۳۴۰) (آندره لکی، ۱۹۷۴) که بین انگلستان و فرانسه به وقوع پیوست ضربه‌های لازم را بر اروپائیان وارد و آنها را برای دگرگونی‌های ژرف آماده ساخت. در طول جنگ‌های صلیبی اروپایی‌ها با فلسفه و حکمت یونان و تمدن اسلامی آشنا شدند، هر چند مورخین اروپایی منکر چنین تأثیرپذیری از مسلمانان هستند. از سوی دیگر این جنگ‌ها سبب شد تا شهرهای حوزه مدیترانه مانند فلورانس و ونیز رونق یافته و زمینه را برای سفرهای ماجراجویان و دریانوردان

فراهم سازند. به این ترتیب عصر فتوحات آغاز شد و کشف قاره امریکا در سال ۱۴۹۸، طلا و ثروت زیادی نصیب اروپایی‌ها ساخت. انباشت ثروت، زندگی محقر اروپائیان را دگرگون نمود. حال گروهی مجموعه این دگرگونی‌ها را «رنسانس» می‌نامند و گروهی دیگر این مجموعه را مرکب از سه جزء یعنی رنسانس، هومانیسیم^(۱) و اصلاح مذهبی^(۲) توصیف می‌کنند. هر چه بود ابتدا به شکوفایی هنر و ادبیات ختم شد و شهرهای ایتالیا که مرکز این تحولات بود بستر مجسمه‌سازان، نقاشان و شاعرانی قرار گرفت که به خلق شاهکارهای هنر جهان پرداختند. (گربیرگ، ص ۳۶۳) در تمام این آثار توجه به انسان مشهود بود. اما از آن میان، دو نفر به نام‌های «اراسموس»^(۳) و «لوفور دتاپل» (هر دو متوفی به سال ۱۵۳۶) به‌طور خاص فلسفه هومانیسیم را بنا نهادند و با رجوع به اندیشه‌های یونان باستان به کفایت روح انسان در فهم و درک مسائل اشاره کردند. اراسموس کتاب «در ستایش دیوانگی» (فرزان، ۱۳۷۶) را در سال ۱۵۱۱ منتشر ساخت. در این کتاب که به ناتوانی عقل از درک مسائل ماوراء طبیعت و تأکید بر حالات عرفانی اشاره می‌کند، تأثیر اندیشه‌های افلاطونی را مشاهده می‌کنیم.

لوفور دتاپل هم که از متألهین و فلاسفه فرانسه بود یکی از اولین ترجمه‌های انجیل و آثار ارسطو را به جامعه عرضه کرد.

خواندن حتی چند صفحه از کتاب «در ستایش دیوانگی» انسان را متوجه ضربه‌ای می‌سازد که بر ارکان معرفت‌شناسی و اصول حاکم بر نگرش کلیسا وارد می‌شود. این کتاب دنیای پوشالی مدعیان قرون وسطایی را به سخره می‌گیرد. تلاش هومانیسیت‌ها این بود که جزییات کلیسایی را شکسته و حالات تصنعی دوره قرون وسطی را تقبیح و انسان را به طبیعت خویش بازگردانند. رویداد دیگری که در این زمان تأثیر شگرفی بر جای گذاشت اختراع صنعت چاپ بود که در دهه ۱۵۵۰ به مرحله بهره‌دهی رسید و آثار مهم آن زمان را در شمارگان بالا عرضه کرد. به این ترتیب انجیل و نهضت فکری به عامه مردم منتقل شد. در واقع نهضت ترجمه و صنعت چاپ

۱- Humanisme: مکتبی که با زنده کردن میراث فکری و ادبی یونانی و لاتینی و ارزش نهادن به نقش انسان و نقش آدمی، در دگرگونی فرهنگ اروپایی تأثیرات شگرفی بر جای گذاشته است.

۲- Reforme: نهضتی مذهبی که در برابر کاتولیکی‌گری و پاپ‌ها برپا شد و بر آزادی انسان مسیحی تأکید داشت و آیین پروتستان از آن بیرون آمده است.

دو پدیده جنبی بود که نقش مهمی در نشر اندیشه‌های جدید ایفا کرد.

۲- جنبش اصلاح دینی

نابسامانی‌های اجتماعی، فقر و فاقه و هر عیب دیگری که مردم را از زمانه خویش بیزار می‌کند قبل از هر چیز به حساب تشکیلات سیاسی و سیاستمداران گذاشته می‌شود. ولی مردم اروپا در قرون سیزده و چهارده میلادی فقر و طاعون و بلاهای دیگر را به حساب کلیسا می‌گذاشتند که نماد نظام سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرون وسطی محسوب می‌شد. جالب آنکه اندیشه اصلاحات ابتدا در کلیسا شکل گرفت و روحانیون آگاه و مسئول، خود ضرورت آن را حس می‌کردند. اما ساختار کلیسا به گونه‌ای بود که هیچ تغییر و اصلاحی را بر نمی‌تابید، در نتیجه سرچشمه این تحولات اجتناب‌ناپذیر به خارج از کلیسا منتقل شد. اگر بخواهیم علل بلافصل اصلاح مذهبی را برشماریم که عبارت بود از اصلاح اصول اجتماعی که از سوی کلیسا بر مردم تحمیل شده بود، باید به سه علت اشاره کنیم: (کوروزیه، ص ۶۶)

- علل مذهبی: نگرانی نسبت به آینده اعتقادات مذهبی مردم در پایان قرون وسطی که به اندیشه‌های الحادی تن سپرده بودند، دوستانان مذهب مسیح را به فکر اصلاحات انداخت. این انگیزه که از هواخواهی مذهب سرچشمه می‌گرفت به محکومیت شیوه‌های متداول در کلیسا و طرفداری از رابطه مستقیم با خدا از طریق مراجعه مستقیم به انجیل انجامید. به همین دلیل ده‌ها ترجمه از انجیل صورت گرفت که دستیابی عامه باسواد را به آن میسر می‌ساخت. با مراجعه مستقیم به انجیل نیاز مردم به روحانیان که انحصار تفسیر کتاب مقدس را در دست خود گرفته بودند کاهش یافت. در واقع حرکت جدید در جهت احساسات زهدگرایانه و خلاف عقل‌گرایی تومیست (سن توماس داکن) و موافق اندیشه‌های نوافلاطونی و هومانستی بود که ارکان کلیسا را آرام آرام متزلزل می‌ساخت.

- علل اخلاقی: سوءاستفاده‌های ارباب کلیسا از مقامات خود و اعمال خلاف شئون مذهبی، اخلاقی و انسانی که از آنها سر می‌زد باعث بی‌اعتباری آنها و روی بر تافتن مردم از کلیسا می‌شد. (۱) (دورزل و می‌بر، ص ۲۵) بسیاری از کشیشان به شکار می‌رفتند و از ثروت‌اندوزی ابایی

۱- نامه اسقف شهر ورسی به نام Atton که در اواسط قرن دهم به کشیش‌های زیردست خود نوشته است حکایت از ژرفای فساد دارد که دامنگیر اصحاب و ارباب کلیسا شده بود. وی می‌نویسد: «خجالت می‌کشم

نداشتند. با آنکه کلیسا ازدواج را برای کشیشان منع کرده بود، آنها به عملی بدتر یعنی زندگی با فواحش روی آورده بودند. بسیاری از آنها به خرید و فروش بهشت (موسوم به اعمال سیمونی منتسب به سن سیمون از حواریون مسیحی که گویا ایرانی تبار هم بوده است) مشغول بودند و با غم مردم، بیگانه. گرچه این وضعیت پس از اصلاحات گرگوار هفتم، پاپ قدرتمند قرن یازدهم (۱۰۸۵-۱۰۷۳) که اصلاحات گسترده‌ای را در جهت یکسان‌سازی وضعیت اسقفان و کشیشان و احیای اقتدار کلیسا به اجرا گذاشت قدری بهبود یافت و او بود که قدرت پاپ‌ها را به حدی بالا برد که توانستند امپراتوران را به تسلیم در برابر خود وادارند. اما ژرفای فساد و تباهی بیش از آن بود که با یک حرکت به درستی و راستی بگراید. از سوی دیگر جنگ‌های صلیبی که بلافاصله پس از اصلاحات گرگوار هفتم آغاز شد، بر دامنه اقتدار و ثروت کلیسا افزود و در نتیجه زمینه‌های فساد بیشتر را هم مهیا ساخت.

دعوی امپراتوران و پادشاهان با پاپ بر سر حق تعیین مناصب کلیسایی و اعمال مذهبی بود (Investiture) که گاه به سزار و پاپیسم یعنی سلطه پاپ بر قیصر می‌انجامید و گاه نیز با مقاومت پادشاهان نظیر توفیق بنفانس هشتم از سوی فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه یا مقاومت هانری هشتم پادشاه انگلستان جنگ مغلوبه می‌شد. (بدیع، ۱۳۷۸، ص ۱۲۸)

علل اقتصادی و سیاسی: یکی از مفاصل کلیسا و لخرجی‌ها و اسراف‌هایی بود که هزینه آن از طریق تحمیل خراج به مؤمنین در همه سرزمین‌های اروپا تأمین و یا از طریق فروش بهشت به گناهکاران ثروتمند حاصل می‌شد. این تحمیلات که هم کمر مردم را خم می‌کرد و هم برگردۀ دولت‌ها فشار وارد می‌ساخت باعث اعتراض دولت‌ها و شاهزادگان می‌شد. این شاهزادگان گرایش زیادی به استقلال در برابر امپراتور هم از خود نشان می‌دادند. امپراتوری مقدس رم - ژرمنی را «اتون بزرگ» در سال ۹۶۲ میلادی پایه نهاد تا به پیروی از «شارلمانی» تمام سرزمین‌های اروپا را حول محور دین مسیح زیر سلطه خود درآورد. این امپراتوری شامل سرزمین‌های امروزی ایتالیا، آلمان، هلند، بلژیک، چک و اسلواکی، اتریش، مجارستان و گاه اسپانیا می‌شد. در آلمان به تنهایی حدود چهار صد شاهزاده‌نشین وجود داشت که از امپراتوری

ولی سکوت را هم خطرناک می‌دانم. بسیاری از شما تسلیم هواهای نفسانی شده و زنان بی‌حیا را در خانه خود منزل داده‌اید، با آنها همسفر شده و از حضور با آنها در مجامع عمومی ابایی ندارید. شما در حالی تسلیم جاذبه‌های آنها شده و هستی خود را به دست آنها سپرده‌اید که کلیساها عارت و مردم در فقر به سر می‌برند.»

مقدس اطاعت می‌کردند. از قرن چهاردهم میلادی تمام امپراتوران از خانواده هابسبورگ اتریش انتخاب می‌شدند. اما علاوه بر شاهزاده‌نشین‌ها کلیساهای فرانسه و انگلستان هم تابع پاپ رم بودند. اولین ضربه را فرانسه بر اقتدار پاپ وارد کرد. ابتدا فیلیپ لوبل که در برابر بنیفاس هشتم مقاومت می‌کرد به پیدایش آموزه «گالیکن» یعنی استقلال کلیساهای فرانسه دامن زد و چنان عرصه را بر بنیفانس هشتم تنگ کرد که دق مرگ شد. جانشین او را از میان کاردینال‌های فرانسه برگزیدند و مقر او را به آوینیون در جنوب فرانسه منتقل کردند (۱۳۰۹) که تا سال ۱۳۷۷ ادامه یافت. در نهایت این روند به توافقنامه (کنکردای بولونی-۱۵۱۶) استقلال کلیسای فرانسه انجامید. ضربه دوم با استقلال کلیسای انگلستان از سوی هنری هشتم در سال ۱۵۳۴ و آموزه آنگلیکن که همان استقلال همیشگی کلیساهای انگلستان از رم باشد، وارد شد. در این زمان دیگر جنبش اصلاح دینی نیمی از اروپا را فرا گرفته بود و انگلستان برای همیشه به مذهب پروتستان پیوست.

همان‌طور که اشاره شد بسیاری از شاهزادگان از فقدان آزادی و استقلال ناراضی بوده و به مجرد ظهور حرکت اصلاح دینی با آن همراه شدند. در حقیقت کلیسا و امپراتوری دو ستون یک خیمه بودند که یکی بازوی فرهنگی - اجتماعی و دیگری بازوی سیاسی - نظامی نظام قرون وسطایی اروپا محسوب می‌شدند. در برابر این محور، حرکت جدید هم دو پایه داشت که یکی مذهبی - فرهنگی و دیگری سیاسی بود. اصلاح‌طلبان در برابر کلیسا و شاهزادگان در برابر امپراتور قرار گرفتند و با یکدیگر متحد شدند، اگر چنین پشتوانه سیاسی برای جنبش اصلاح دینی وجود نداشت و معلوم نبود سرنوشت آن به کجا می‌رسید.

۳- شروع حرکت

در چنین فضایی بوده که در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ «مارتین لوتر»^(۱) (۱۴۸۳-۱۵۴۶) کشیش کلیسای ویتمبرگ آلمان اعتراض‌نامه ۹۵ ماده‌ای خود را به سردر کلیسایی که در آن نماز می‌گذارد آویخت و طی آن عمل پاپ و آبر امیر براندنبورگ را در بخشش گناهان و فروش بهشت تقبیح و محکوم کرد. این امر سرآغاز پیدایش مذهب جدیدی در دین مسیح بود که مقدر بود نیمی از اروپا را فرا گرفته و تاریخ این سرزمین را عوض کند. تأثیر اندیشه‌های اراسموس و هومانیسیم بر تفکرات

لوتر آشکار بود. هر چند که بین آنها درگیری‌هایی هم به وجود آمد. بسان اشاعره در تاریخ اسلام، لوتر پایه مذهب جدید را بر خواست و تقدیر الهی گذاشت و مریدان خود را از هر واسطه یا تلاش برای دگرگون ساختن سرنوشت خود برحذر داشت. به زودی کسان دیگری نیز بر دامنه نهضت پروتستانتیسم یا اعتراض افزودند. «ژان کالون»^(۱) (۱۵۶۴-۱۵۰۹) در فرانسه و «زوینگلی»^(۲) (۱۵۳۱-۱۴۸۴) در سوئیس آئین‌های مشابهی بر پا داشتند. دامنه حرکت کالون برخلاف زوینگلی که با مرگش به پایان رسید بسیار فراتر رفت و به صورت دومین موج مذهب پروتستان درآمد. با استقرار وی در ژنو و برپایی جمهوری ژنو، بسیاری از ایالات آلمان را زیر پوشش آموزه‌های خود قرار داد و موقتاً بر لوتریانیسم پیشی گرفت. نهضت پروتستانتیسم شتابان بر حوزه‌های وسیعی از اروپا به‌ویژه شمال این قاره سایه افکند و اقدام کلیسای رم در جهت اصلاح خود در قالب شورای ترنت (۱۵۶۳-۱۵۴۵) نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود. به‌ویژه آنکه اعلامیه‌هایی اصلاحات کلیسا بسیار محتاطانه و محافظه‌کارانه بود. وضعیت اروپا به هنگام مرگ کالون به سال ۱۵۶۴ و همزمان با صدور اعلامیه ترنت و پس از امضای صلح اکسبورگ در ۱۵۵۵ و تصویب ماده ۳۹ ماده مؤسس کلیسای انگلیکن در ۱۵۶۳ به این صورت بود: - در شبه جزیره ایبری و قسمت‌های مدیترانه‌ای، پروتستانتیسم فاقد زمینه لازم بود و حرکت‌های موضعی سرکوب و کاتولیسیسم از نو مستقر گردیده بود.

- در شمال اروپا بر عکس، پروتستانتیسم ریشه گرفته و ایالات شمال و شرق آلمان، پادشاهی‌های اسکاندیناوی و مستملکات آنها مثل فنلاند و ایسلند زیر پوشش لوتریانیسم قرار گرفته بود.

- و کالونیسیم در اسکاتلند و آموزه انگلیکن که نوعی پروتستانتیسم انگلیسی بود در ویلز گسترش یافته بود.

اما سرزمین‌های بین این دو قسمت اروپا مثل فرانسه، هلند، رنانی، سوئیس، اتریش، بوهم، مجارستان و لهستان شاهد پیروزی کالونیسیم بود که از سوی بورژواها حمایت می‌شد. ولی حکومت‌ها کم‌وبیش به مذهب کاتولیک وفادار مانده بودند. از این پس جنگ بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها اجتناب‌ناپذیر بود. سرزمین‌هایی که در موقعیت بینابین بودند به صورت کانون اصلی درگیری‌های مذهبی درآمدند. در فرانسه زمام امور در دست پادشاه بود، اما در آلمان این

درگیری‌ها جنبه بین‌المللی پیدا کرده و به صورت جنگ‌های سی ساله مذهبی نمایان گردید. اما آموزه‌های لوتر و کالون حاوی چه نکاتی بود که کلیسا را به لرزه درآورد؟ مهم‌ترین نکته این حرکت بی‌نیاز کردن مردم از کلیسا در امور مذهبی بود. انسان می‌تواند بدون وساطت کلیسا با باری تعالی رابطه برقرار و از طریق مطالعه متن مقدس (انجیل) سخنان خداوند را فهم و درک نماید. مذهب جدید بر سه اصل استوار بود: فقط خدا، فقط متن مقدس و تنها راه نجات، بخشش خداوند است. (بوری، صص ۱۵-۶) به این ترتیب پیروان دین مسیح به آزادی و رهایی از تمام واسطه‌ها و مراجع دنیوی دعوت شدند. حتی لوتر عنوان رساله خود را که در سال ۱۵۲۰ منتشر شد «رساله آزادی مسیحیان» برگزید و در آن نوشت: «انسان مسیحی آزادترین انسان و آقای همه چیز است و در برابر هیچ کس سر فرود نمی‌آورد.» (بوری، ص ۱۱)

۲- جنگ‌های مذهبی و آثار آن

جنگ‌های مذهبی بیش از صد سال طول کشید که تنها سی سال آن جنبه بین‌المللی داشت. این جنگ‌ها به منزله زایمانی بود که فرزند آن دولت ملی به شمار می‌رفت. زمینه‌های فکری دولت ملی از دعوای دین و دولت در پایان قرون وسطی فراهم شده بود. استقلال حوزه سیاست به رسمیت شناخته شد و بزرگان کلیسا مانند «سن توماس داکن»، «مانگولد دو لوتنباخ» و «گیوم دوکام» پذیرفتند که امور دنیوی به جهان خرد و سیاست تعلق دارد که آن هم آفریده پروردگار است و امور عقیدتی و کلیسا به جهان الهام و وحی تعلق دارد که قلمرو آن جدا و منطبق آن متفاوت است. زمینه‌های عینی و اجتماعی دولت مدرن هم با بحران در نظم فئودالی و ضرورت تمرکز قدرت فراهم شد. اما تولد دولت مدرن نیازمند یک قربانی هم بود که طی یک جنگ خونین به انجام می‌رسید و آن مرگ امپراتوری مقدس بود. کتاب شهریار نیکولو ماکیاولی که در سال ۱۵۱۳ انتشار یافت به عنوان انجیل سیاسی عصر مدرن نماد مکتوب این تحولات بود که اعتبار خود را تا پایان عصر و ستفالیای یعنی تا سال‌های اخیر حفظ کرده است.

۱) وضعیت امپراتوری مقدس و قدرت‌های دیگر جهان در قرن شانزدهم

در اروپا وضعیت به این صورت بود که سه قدرت عمده به چشم می‌خورد که عبارت بودند از: امپراتوری مقدس، پادشاهی فرانسه و پادشاهی انگلستان. در سال ۱۵۲۰ شارل پنجم که به «شارلکن» مشهور شد جای «ماکسیمیلین» نشست. وی، اتریش، هلند، بلژیک و فرانسه کنته را از

پدر و جد خود به ارث برد و از طرف مادر نیز وارث اسپانیا، ساردنی، سیسیل، ناپل و مستعمرات امریکایی اسپانیا شد. (دولاندن، ج ۲، ص ۴۰) به این ترتیب خاندان هابسبورگ اتریش بر قسمت اعظم اروپا سلطه یافت. در فرانسه هم فرانسوی اول حکومت می‌کرد که به شدت با خانواده هابسبورگ در رقابت بود. رقابت فرانسه با اتریش تا آن حد بود که دولت‌های فرانسه حاضر به اتحاد با ترکان عثمانی غیرمسیحی بودند. در انگلستان چند خانواده حکومت می‌کردند که مهم‌ترین آنها خانواده استوارت پادشاه اسکاتلند بود. تئودرها هم بر ویلز حکمرانی داشتند که آخرین زمامدار این سلسله الیزابت بود که در سال ۱۵۵۸ به سلطنت رسید و با مداخله در امور اسکاتلند بر اقتدار خود افزود و با پیشرفت در هنر و ادبیات یکی از دوره‌های پرافتخار انگلستان را در آغاز قرون جدید رقم زد.

اما شارلکن که پادشاهی متعصب و طرفدار کلیسا بود نتوانست سرزمین‌های وسیعی را که به او رسیده بود حفظ و وحدت مذهبی را تضمین کند. علت عمده این امر حملات مکرر عثمانی‌ها به قلمرو این امپراتوری بود، چنانکه وین در سال ۱۵۲۹ به محاصره آنها درآمد. هم از این‌رو در سال ۱۵۵۵ با قبول صلح اگسبورگ آزادی مذهبی (هم کاتولیک و هم پروتستان) را پذیرفت و یک سال بعد از مقام خود استعفا و کنج عزلت برگزید. وی حکومت اتریش، بوهم و مجارستان را در سال ۱۵۲۲ به برادر خود فردیناند بخشیده و در سال ۱۵۵۵ باقی متصرفات خود را به فرزند خود فیلیپ داد که به نام «فیلیپ دوم» پادشاه اسپانیا شهرت یافت. او شهر مادرید را به پایتختی برگزید و در سال ۱۵۸۰ پرتغال را هم بر قلمرو خود افزود. به این ترتیب قلمرو هابسبورگ‌ها نه تنها به دو قسمت تقسیم شد بلکه بین اسپانیا و سرزمین‌های گورد^(۱) یعنی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ هم فاصله افتاد. این سرزمین‌ها شامل هفده شاهزاده‌نشین بودند که بین آنها هیچ اتفاقی (وحدت) وجود نداشت. یکی از مشکلات فیلیپ دوم استقلال‌خواهی مردم این سرزمین‌ها بود که او را برخلاف پدرش پادشاهی غریبه می‌دانستند. از جمله کارهای فیلیپ دوم بازسازی دستگاه انگیزسیون^(۲) یا تفتیش عقاید بود که آن را به سرزمین‌های مزبور هم تسری

۱- در اغلب کتاب‌های تاریخ اروپا به قسمتی که امروزه بین هلند، بلژیک و گوشه‌ای از آلمان تقسیم شده Pays bas اطلاق شده یعنی کشورهای گورد یا پست نسبت به آب دریا.

۲- Inquisition: دادگاهی کلیسایی جهت بازجویی عقاید. این دادگاه که از قرن ۱۲ تا ۱۸ میلادی در تمام اروپا دایر بود تنها در اسپانیا ۳۴۰ هزار نفر را شکنجه و آزار داد و ۳۲ هزار نفر از آنان را در آتش سوزاند.

داد و این در حالی بود که بسیاری از ایالات هلند و بلژیک به مذهب پروتستان گرویده بودند. شورش تمام این سرزمین‌ها را فراگرفت و شورای فتنه که اندکی بعد به شورای خون تبدیل شد، عده زیادی را به دستور فیلیپ دوم به اعدام محکوم کرد. «ویلیام درانتز» که خود نایب‌السلطنه فیلیپ بود در رأس جنبش استقلال خواهی قرار گرفت. در سال ۱۵۷۶ نمایندگان هفده ایالت، مسائل مذهبی خود را کنار گذاشته و علیه فیلیپ متحد و از کمک انگلستان نیز بهره‌مند شدند. فیلیپ موفق شد بین آنها اختلاف اندازد. ده ایالت جنوبی که بیشتر کاتولیک بودند موقتاً با اسپانیا همراه شدند اما هفت ایالت شمالی در سال ۱۵۷۹ «اتحاد اوترخت»^(۱) را به وجود آورده و در سال ۱۵۸۱ با نام هلند استقلال خود را اعلام داشتند. در این میان حوادثی گذشت که انگلستان را مصمم ساخت به طور جدی از پروتستان‌ها حمایت کند. به این ترتیب در سال ۱۵۸۸ جنگ سختی بین اسپانیا و انگلستان روی داد که با پیروزی انگلستان به پایان رسید. طوفانی که در این ماجرا درگرفت و کشتی‌های اسپانیا را در هم کوبید به باد پروتستان مشهور شد. فیلیپ دوم در سال ۱۵۹۸ درگذشت.

نتیجه مهم این جنگ انتقال قدرت دریایی اسپانیا به انگلستان و هلند بود. هلند به مدت دو قرن از رونق و تفوق مالی برخوردار و آمستردام به صورت یک مرکز معتبر تجاری و مالی اروپا درآمد. در سال ۱۶۰۱ شرکت هند شرقی انگلستان و در سال ۱۶۰۲ شرکت هند شرقی هلند به وجود آمد. تأسیس این شرکت‌ها اوج دوره اقتصادی جدید یا عصر مرکانتالیسم بود که از نظر اقتصاددانانی مانند «والرشتاین»، مادر تحولات دیگر محسوب می‌شد. هر کشوری که در این دوره به موفقیت اقتصادی دست یافت، پیشرفت‌های بعدی خود را هم تضمین کرد. دولت ملی به هنگام و صنعت به موقع در این کشورها رشد یافت در حالی کشورهای اروپای شرقی به دلیل دور بودن از دریاها یا هر دلیل دیگر تا قرن بیستم به این موفقیت‌ها دست نیافتند. به هر دلیل همکاری هلند و انگلستان برای استعمار سرزمین‌های دیگر شروع شد. در سال ۱۶۰۷ انگلیسی‌ها در ویرجینیا و در سال ۱۶۱۲ هلندی‌ها در نیویورک (ایالات متحده امریکای امروزی) مستقر شدند. (موری، صص ۸۷-۵) در عوض اسپانیا دوران زوال خود را آغاز کرد. در سال ۱۶۴۰ پرتغال هم دوباره استقلال خود را به دست آورد.

در همین دوران فرانسوی‌ها از این تحولات هیچ طرفی برنستند، زیرا درگیر کشمکش‌های

داخلی و جنگ مذهبی بودند. آلبرماله تعداد جنگ‌های مذهبی فرانسه را هشت مورد ذکر می‌کند که چهار جنگ در زمان شارل نهم و چهار جنگ دیگر در زمان هانری سوم و هانری چهارم رخ داد. (ماله: ۱۳۶۳، ص ۱۳۷) در سال ۱۵۵۹ هانری دوم به قتل رسید و از چهار فرزند او فقط فرانسوای دوم یک سال سلطنت کرد و پس از او برادرش شارل نهم به سلطنت رسید. کاترین دومدیسوی همسر هانری دوم از اهالی ایتالیا در کار حکومت فرزندان خود مداخله می‌کرد. با مداخله او بود که قتل عام سن بارتلمه در سال ۱۵۷۲ صورت گرفت و سربازان دولتی به همراهی کاتولیک‌ها و اوباش عده زیادی از پروتستان‌ها را به قتل رساندند.

سلسله کاپه‌سین‌ها با ورود هانری چهارم از خانواده بوربن‌ها (که تا انقلاب کبیر فرانسه در قدرت ماندند) در سال ۱۵۸۹ به پایان رسید. هانری چهارم یا هانری نواوار خود رئیس فرقه هوگه‌نو یا پروتستان‌های فرانسه بود ولی به کاتولیک تغییر مذهب داد. اما براساس فرمان او موسوم به فرمان نانت در سال ۱۵۹۸ آزادی مذهب مردم پذیرفته شد (مانند صلح اکسبورگ که در ۱۵۵۵ از سوی شارلکن پذیرفته شد). وی در سال ۱۶۱۰ به دست دیوانه‌ای کشته شد و لوئی سیزدهم که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود در پناه حمایت مادر خود ماری دومدیسوی و کاردینال ریشلیو به سلطنت رسید.

اما در خارج از اروپا امپراتوری‌های چین، هند، عثمانی و ایران تنها قدرت‌های قابل یادآوری بودند. در شمال و شرق اروپا هم امپراتوری‌های سوئد و لهستان از اهمیت برخوردار بودند. امپراتوری چین زیر سلطه سلسله مینگ قرار داشت و هندوستان به دولت‌های متعدد و کوچکی تقسیم شده بود که همه آنها به تصرف بابر از بازماندگان تیمور درآمدند (۱۵۳۰). بزرگترین پادشاه بابری هند اکبر بود که در سال ۱۵۵۶ به سلطنت رسید. اما در ایران تقریباً همان اتفاقی افتاد که در اروپا روی داده بود. شاه اسماعیل صفوی که در سال ۱۵۰۱ تاج‌گذاری کرد، قدرت‌های محلی را برانداخت و دولتی متمرکز و مجهز به یک مذهب رسمی به وجود آورد. شهر اصفهان، دومین پایتخت صفویه از بزرگترین شهرهای جهان بود که در ضمن مرکز ادبی، فلسفی و تجاری هم به شمار می‌رفت. اگر مرحله اول دولت‌های مدرن اروپایی را دولت مطلقه می‌نامیم که در آن یک مرکز سیاسی با مرزهای مشخص و اتباع یک قدرت سیاسی گرد هم می‌آمدند، در ایران هم همین وضعیت به وجود آمد و به درستی می‌توان شاه عباس صفوی (۱۶۲۹-۱۵۸۸) را به سان لوئی چهاردهم (۱۷۱۳-۱۶۶۱) معرف دولت مطلقه توصیف کرد. اما حرکتی که در اروپا آغاز شد از استمرار برخوردار شد در حالی که این حرکت در ایران و به‌طور

کلی در شرق با گسیختن‌های سهمگینی روبه‌رو گردید.

دولت صفویه را می‌توان به دولت فرانسه در اروپا تشبیه کرد و امپراتوری عثمانی را به امپراتوری مقدس رم - ژرمنی. امپراتوری عثمانی که مقدمات آن از قرن سیزدهم فراهم شده بود با فتح قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ به وجود آمد. این امپراتوری هم مانند امپراتوری مقدس اروپا از سرزمین‌های وسیع و نامنسجمی از اروپا تا خلیج فارس به وجود آمده بود که پایه اقتدار آن بر مذهب استوار بود. سلطان سلیم اول (۱۵۲۰-۱۵۱۲) پس از جنگ چالدران و پیروزی بر قوای شاه اسماعیل صفوی و فتح قاهره، سوریه، مکه و مدینه، خود را در سال ۱۵۱۷ خلیفه مسلمین نامید. قدرت امپراتوری عثمانی در زمان سلیمان مجلل (۱۵۲۰-۶۶) به اوج خود رسید و راه اروپا را در پیش گرفت. قوای عثمانی دوبار در سال‌های ۱۵۲۹ و ۱۵۳۲ شهر وین مقر امپراتوری مقدس را محاصره کردند. امپراتور مجبور شد در سال ۱۵۶۴ پیمان قسطنطنیه را که تا سال ۱۶۰۶ بر قوت خود باقی ماند، بپذیرد و سالانه مبلغ قابل ملاحظه‌ای را به سلطان عثمانی بپردازد. عثمانی‌ها و اتریشی‌ها چند قرن متوالی در حال جنگ بودند و رقیب شرقی امپراتوری عثمانی، کشور ایران و رقیب غربی امپراتوری مقدس هم کشور فرانسه بود. به همین دلیل روابط خوبی بین عثمانی و فرانسه از یک سو و ایران و اتریش از سوی دیگر برقرار شده بود.^(۱) اما افول قدرت عثمانی از پیمان کارلوویتز آغاز گردید که در سال ۱۶۹۹ در برابر اتحاد مقدس (مرکب از روسیه، لهستان و امپراتوری) به آن تن در داد.

۱- برای نمونه، پاپ ژان پل پنجم که بازوی ایدئولوژیک امپراتوری مقدس و متحد خانواده هابسبورگ به شمار می‌رفت روز ۲۲ ژانویه ۱۶۲۳، در بحبوحه جنگ‌های سی ساله نامه‌ای را که با یک پیک ویژه ارسال کرده بود به دست شاه عباس اول رساند و در آن با هدف تشدید دشمنی ایران و عثمانی وعده هرگونه کمک را به شاه عباس داده بود. فرستاده پاپ در بازگشت در گزارش خود به پاپ که در آرشیو واتیکان محفوظ است نوشته که شاه عباس پس از دریافت پیام گفته است که از پاپ انتظار دارد که کشورهای مسیحی را از ورود خودسرانه و با نیت بد به خلیج فارس منع کند. وی همچنین آورده است که در دشمنی شاه عباس با عثمانی تردید ندارد ولی گمان نمی‌رود به خاطر ما مسیحیان، و هر زمان که ما بخواهیم با عثمانی وارد جنگ شود. شاه عباس مردی باهوش و آگاه از اوضاع اروپاست و می‌داند چگونه از یک دولت اروپایی علیه دولت دیگر در مسائل خلیج فارس استفاده کند.

۲) جنگ‌های سی ساله و قراردادهای وستفالی

چنانکه دیدیم اروپا به سه ناحیه تقسیم شد: شمال پروتستان، جنوب کاتولیک و ناحیه مرکز که بینابین بود. ایالات پروتستان آلمان در سال ۱۶۰۸ به تشویق امیر پالاتین اتحادیه‌ای تشکیل دادند و با هلند و انگلستان باب مراده گشودند. ایالات کاتولیک هم در سال بعد به رهبری باویر اتحادیه‌ای تشکیل داده و از اسپانیا تقاضای کمک کردند. به این ترتیب زمینه‌های بین‌المللی شدن درگیری‌های مذهبی فراهم شد. از سوی دیگر پیمان ترک محاصره‌ای که بین اسپانیا و هلند در سال ۱۶۰۹ به امضاء رسیده بود در سال ۱۶۲۱ به پایان می‌رسید. استراتژی‌ها به این صورت بود که اسپانیا به فکر شکست جمهوری هلند بود و فرانسه که از دیرباز از خانواده هابسبورگ هراس داشت، از روی کارآمدن یک حکومت نیرومند در آلمان هم خشنود نبود. به همین دلیل دولت فرانسه به‌رغم کاتولیک بودن تصمیم گرفت از اتحادیه پروتستان حمایت کند.

در سال ۱۶۱۸ مردم بوهم به طرفداری از پروتستان‌ها نمایندگان امپراتور فردیناند را کشتند. فردیناند تصمیم به مقابله گرفت. با آنکه فرانسه و هلند از پروتستان‌ها حمایت می‌کردند، قوای امپراتوری توانست آنها را شکست دهد. اتحادیه پروتستان هم در سال ۱۶۲۱ منحل و رهبری پروتستان‌ها به دست پادشاه دانمارک افتاد. اما ائتلاف پروتستان‌ها با وجود آنکه از حمایت دانمارک، فرانسه، هلند و انگلیس برخوردار بود شکست خورد و پیروان مذهب جدید هم مأیوس شدند. اموال کلیسا که به سرقت رفته بود باز پس داده شد و چنان بود که گویی اوضاع برای همیشه به نفع کاتولیک‌ها خاتمه یافته است. اما به زودی پروتستان‌ها رهبر جدیدی پیدا کردند به نام «گوستاو آدولفوس» پادشاه سوئد. او در سال ۱۶۳۰ قوایی را وارد آلمان کرد و با امپراتوری مقدس درگیر شد. ریشلیو هم که خود یک اسقف کاتولیک بود در جبهه کاتولیک‌ها نفاق می‌انداخت. اما پادشاه سوئد در سال ۱۶۳۲ کشته شد و رهبری جریان ضد امپراتوری به دست فرانسه افتاد. با آنکه فرانسوی‌ها، سوئدی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها همه در فکر تضعیف خانواده هابسبورگ اتریش بودند اختلافاتی هم با یکدیگر داشتند که مانع پیروزی آنها می‌شد. جنگ‌ها آن‌قدر ادامه یافت که هر دو طرف خسته شده و از سال ۱۶۴۴ مقدمات مذاکرات صلح فراهم شد. دولت‌های کاتولیک در شهر مونستر و دولت‌های پروتستان در شهر اوزنابروک با نمایندگان امپراتور به مذاکره مشغول شدند و در سال ۱۶۴۸ دو پیمان به امضاء رسید که به معاهدات وستفالی مشهور شد. اما دولت اسپانیا تا سال ۱۶۵۹ همچنان به جنگ علیه فرانسه ادامه داد. اما معاهدات وستفالی چیزی نبود جز پذیرش دو اصل یعنی آزادی مذهب که پیش از

این در صلح آگسبورگ ۱۵۵۵ و فرمان نانت ۱۵۹۸ هم تأیید شده بود و دیگری استقلال سیاسی شاهزاده‌نشین‌های آلمان که به اصرار سوئد و فرانسه مورد قبول واقع شد.

در عین حال پیمان‌های وستفالی نقشه اروپا را تغییر داد. براساس توافق‌های حاصله، سوئیس و ایالات هلند رسماً استقلال یافتند، باویر قسمت جنوبی پالاتینا را با حق شرکت در انتخاب امپراتور به دست آورد (تنها ۷ واحد از شاهزاده‌نشین‌های آلمان حق انتخاب امپراتوری را داشتند که به آنها امیران منتخب می‌گفتند). قسمت شمالی پالاتینا به عنوان حوزه فرمانروایی هشتمین امیر منتخب به شارل لویی پسر فردریک امیر براندنبورگ داده شد. براندنبورگ به خانواده هوهن زولرن سپرده شد که به اصرار فرانسه که می‌خواست قدرت دیگری را در برابر خاندان هابسبورگ به وجود آورد از قدرت و وسعت روزافزونی برخوردار شدند (بعدها همین خانواده در قرن نوزدهم به فرانسه حمله کرده و با شکست آن کشور امپراتوری متحد آلمان را به وجود آوردند). سوئد که از فاتحان جنگ‌های سی ساله بود به کمک فرانسه قدرت زیادی پیدا کرد و صاحب یک کرسی در مجلس دیت امپراتوری شد و تا ظهور پطر کبیر در روسیه، شمال شرق اروپا را زیر چنبره قدرت خود داشت. حوزه اقتدار عملی امپراتوری مقدس به اتریش و مجارستان و بوهم محدود شد که خود به استقلال آن از بدنه امپراتوری کمک کرد. اما فاتح اصلی جنگ‌های سی ساله فرانسه بود که نه تنها شکست سختی بر پیکر دشمن دیرینه خود، یعنی خانواده هابسبورگ وارد کرد بلکه خود نیز از امتیازات حقوقی، سیاسی و اقتصادی متعددی برخوردار شد. (ویل درانت، ج ۷، ص ۶۱۷) دوره‌ای که پس از وستفالی آغاز می‌شود دوره مرگ امپراتوری‌های مقدس رم - ژرمنی، عثمانی، لهستان و سوئد و دوره اعتلای کشورهای فرانسه و انگلستان و اندکی پس از آن دوره اقتدار روس، پروس و اتریش است.

قسمت دوم - تحولات عرصه بین‌الملل

بازیگران جدید صحنه روابط بین‌الملل یعنی دولت‌های ملی که در قرون ۱۶ و ۱۷ مراحل اولیه خود را در قالب دولت‌های مطلقه پشت سر می‌گذاشتند به یک زورآزمایی بی سابقه دست زدند تا حداکثر قدرت را به خود اختصاص دهند. دولت‌های ملی از چهار عنصر سرزمین، جمعیت، حاکمیت و حکومت تشکیل می‌شدند. مهم‌ترین عنصر آنها سرزمین بود که دولت‌ها مایل بودند تا آنجا که ممکن است بر گستره آن بیفزایند. اما جمعیت هنوز در قالب ملت تعریف نشده بود و افراد مقیم در سرزمین یک کشور رعایای سلطان آن کشور محسوب می‌شدند که خود

تبلور حاکمیت و حکومت بود. در همین دوره دویست یا سیصد ساله که دولت‌های ملی در قالب دولت‌های سلطانی^(۱) با حذف قدرت‌های محلی و فئودالی به تمرکز قدرت و ساخت مرکز واحد مشغول بودند، به تأسیس یک دستگاه اداری متمرکز نیز اقدام کردند که اجرای قدرت آنها را به صورت یکسان در سراسر سرزمین آنها و بر روی آحاد جمعیت تضمین می‌کرد. لویی چهاردهم نمونه بارز یک سلطان قدرتمند با قدرتی متمرکز و دستگاه اداری جدید بود که نمونه خوبی از یک دولت مطلقه را عرضه می‌کرد. در دوره‌ای که از معاهدات وستفالی شروع و به کنگره ۱۸۱۵ وین ختم می‌شود، ابتدا فرانسه به تعیین مرزهای زمینی و تثبیت قدرت خود پرداخت. پس از آن نوبت انگلستان فرا رسید و در همان حال کشورهای پروس و اتریش هم به صورت دولت‌های مستقلی که از بدنه امپراتوری مقدس جدا شده‌اند به رأس هرم قدرت بین‌المللی صعود کردند و روسیه هم ضمن گسترش مرزهای اروپایی خود از تمرکز و قوام لازم برای ایفای یک نقش برتر برخوردار شد. این تحولات در حالی صورت می‌گرفت که امپراتوری‌های عثمانی، سوئد، لهستان و امپراتوری مقدس در حال زوال کلی یا نسبی بودند. به این ترتیب نقشه سیاسی اروپا تغییر می‌یافت و یک نظام چندقطبی بر پایه موازنه قوا شکل می‌گرفت. موازنه قوا به این دلیل پایه و اساس رابطه پنج قدرت بزرگ قرار گرفت که هیچ کدام قادر به کنار زدن دیگری یا گسترش بیش از اندازه مرزهای خود به ضرر دیگر قدرتها نبودند. در عین حال رقابت گسترده‌ای نیز بین آنها وجود داشت. رقابت انگلستان و فرانسه در سطح جهان و رقابت روسیه و انگلستان در سطح منطقه اروپا و مناطق مجاور و رقابت پروس و اتریش صرفاً در سطح همسایگی جریان داشت. اروپا در پناه توسعه علمی، فرهنگی و نظامی خود در حال پیشرفت و قدرتهای غیراروپایی در برابر آنها در حال عقب‌نشینی بودند. قرن هجدهم مرحله تکوین پیشرفت‌هایی بود که از رنسانس آغاز شده بود. عقلانیت زیربنای معرفت جدید قرار می‌گرفت و انقلاب فرانسه قشر جدیدی را به حاکمیت می‌رساند که حامل و پاسدار اندیشه‌های نو بود.

۱- عصر اقتدار فرانسه

اقتدار فرانسه از دو عامل داخلی و خارجی سرچشمه می‌گرفت. به طور کلی ضعف یا قدرت

هر کشوری در دوران جدید به این دو عامل بستگی دارد. ضعف قدرت‌های دیگر مانند آنچه در بازی تنیس معمول است به حساب اقتدار بازیگر مورد نظر نیز گذاشته می‌شود. مهیا بودن عرصه بین‌المللی برای کنش بازیگر، نقش مهمی در پیروزی آن کشور دارد. انسجام درونی، قدرت اقتصادی و نظامی یک بازیگر هم عوامل داخلی را شکل می‌دهند.

۱- پیرامون بین‌المللی

در سال ۱۶۴۸ یعنی زمانی که قراردادهای وستفالی به امضاء می‌رسید چهار کشور یا به عبارت بهتر، چهار مرکز قدرت در برابر فرانسه وجود داشت؛ اول؛ امپراتوری مقدس رم-ژرمنی، دوم؛ جمهوری لهستان، سوم؛ امپراتوری عثمانی و چهارم؛ انگلستان. سه قدرت اول چنانکه گفتیم در حال زوال بودند و از زوال آنها به‌ویژه زوال امپراتوری مقدس، کشورهای پروس و اتریش به وجود می‌آمد و روسیه قوت می‌گرفت. اما انگلستان کشوری در حال پیشرفت بود که در آینده رقیب فرانسه می‌شد.

- امپراتوری مقدس رم - ژرمنی پس از وستفالی به اسم بی‌مسمایی تبدیل شد که به قول «ولتر» نه مقدس بود و نه ژرمنی. در سال ۱۵۵۵ زمانی که شارلکن این امپراتوری را بین برادر و پسر خود تقسیم کرد از یکپارچگی افتاد و پس از آن هلندی‌ها و سوئیس‌ها و اهالی سواحل بالتیک هم از محدوده آن خارج شدند و از همه مهم‌تر استقلال چهارصد شاهزاده‌نشین آلمانی بود که به موجب معاهدات وستفالی حق جنگ و صلح را به دست آوردند و نظارت امپراتوری بر آنها فقط جنبه صوری داشت. از سوی دیگر، خانواده هابسبورگ که به دلیل تفرقه حاکم بر امپراتوری و کم‌رنگ شدن اقتدار آن، صلاح خود را در تکیه بر اتریش و تثبیت اقتدار خود در این محدوده دیدند، عملاً به جدایی اتریش از امپراتوری دامن زدند. هم از این‌رو رقابت بین فرانسه و امپراتوری به تدریج به رقابت بین فرانسه و اتریش تبدیل شد.

- جمهوری لهستان هم پس از آنکه در قرن چهاردهم زیر لوای پادشاهان «ژازلون» به وحدت رسید و در قرن پانزدهم در زمان «کازیمیر چهارم» به اوج قدرت خود رسید، توانست برای مدت طولانی در عرصه بین‌المللی به ایفای نقش بپردازد. ضعف لهستان ریشه در حملات مکرر کشورهای همسایه و مداخله اشراف در سیاست و حکومت داشت که موانعی در راه تمرکز قدرت محسوب می‌شدند. دیت یا مجلس اعیان لهستان پادشاه را انتخاب (به همین دلیل به آن جمهوری لهستان می‌گفتند) و برای جلوگیری از قدرتمند شدن وی از دادن سلاح و سرباز به وی

خودداری می‌کرد. در نتیجه پادشاه لهستان وقتی در برابر حمله بیگانگان به‌ویژه روسیه قرار می‌گرفت مجبور بود با وعده و وعید اعطای قسمت‌هایی از خاک کشور خود به یک پادشاه دیگر، از وی تقاضای کمک کند. این وضعیت تا بدانجا پیشرفت که از قرن هفدهم به بعد به دفعات کشور لهستان تجزیه و بالاخره نیز در اواخر قرن هجدهم از نقشه سیاسی اروپا محو شد. در نتیجه فرانسه نه تنها بیمی از لهستان به دل راه نمی‌داد بلکه حوزه مناسبی هم برای مداخله پیدا می‌کرد.

- امپراتوری عثمانی هم چنانکه دیدیم از پیمان کارلوویتز ۱۶۹۹ که در برابر اتحاد مقدس (مربک از امپراتوری مقدس، روسیه و لهستان) تسلیم آن شد و براساس آن مجارستان را از دست داد، راه زوال در پیش گرفت. فساد و نابسامانی داخلی از یک سو و قدرت فزاینده کشورهای اروپایی از سوی دیگر عامل این زوال بود. به‌طوری که از زمان مرگ سلیمان مجلل در سال ۱۵۶۶ تا سال ۱۷۰۳ جمعاً ۱۲ سلطان بر این امپراتوری حکومت کردند. علاوه بر این قدرت امپراتوری عثمانی هیچ‌گاه برای فرانسه ضرری در بر نداشت و بر عکس باعث تضعیف رقیب فرانسه یعنی خانواده هابسبورگ می‌شد.

- اما انگلستان هم با آنکه آینده درخشانی در انتظار داشت به دلیل مشکلات داخلی که در تمام طول قرن هفدهم گریبانگیر این کشور بود هیچ مشکلی برای فرانسه ایجاد نمی‌کرد. خانواده استوارت‌ها در سال ۱۶۰۳ جای خانواده تودرها را گرفت. در این دوره بورژواهای انگلستان وارد مجلس شده و در قالب پیوریتن‌ها با نظریه انگلیکانیسم که جیمز اول از آن طرفداری می‌کرد، مخالفت کردند. به تدریج سلطنت‌طلبان با شعار شاه و کلیسا^(۱) در برابر پارلمان قرار گرفتند. در سال ۱۶۲۵ چارلز اول جانشین جیمز اول شد و دعوای شاه و پارلمان در سال ۱۶۲۸ که پارلمان «اعلامیه حقوق»^(۲) را منتشر ساخت به اوج خود رسید. شاه پارلمان را در سال ۱۶۲۹ تعطیل کرد اما شورش اسکاتلند در سال ۱۶۳۸ شاه را نیازمند پارلمان کرد تا مالیات لازم را برای او تصویب کند. به این ترتیب پارلمان پس از یازده سال تعطیلی در سال ۱۶۴۰ افتتاح شد ولی نمایندگان همچنان با شاه مخالفت کردند. شاه پارلمان را منحل کرد. اما در انتخابات جدید باز همان نمایندگان انتخاب شدند و تا سال ۱۶۶۰ در کرسی نمایندگی باقی ماندند و پارلمان به پارلمان طولیل مشهور شد. دعوای شاه و پارلمان در سال ۱۶۴۲ که نمایندگان لایحه تحدید

اختیارات اسقفان را تصویب کردند به صورت یک جنگ واقعی درآمد. در این جنگ‌ها که از سال ۱۶۴۸ شروع شد، «الیور کرامول» فرمانده قوای پارلمان شد و در صدد برآمد چارلز اول را بکشد ولی پارلمان رأی نداد. او عده‌ای از نمایندگان را اخراج و باقی مانده نمایندگان (پارلمان به دلیل کمی نمایندگان به پارلمان ناقص شهرت یافت) حکم به قتل چارلز اول دادند (۱۶۴۹) و پس از آن نظام جمهوری اعلام شد. (موروا، ص ۳۲۵) کرامول به‌ویژه از سال ۱۶۵۳ که پارلمان را بست و بر سر در آن نوشت «این خانه اجاره داده می‌شود» به خشونت‌های زیادی دست زد و با استبداد کامل فرمانروایی کرد ولی در سیاست خارجی تا حدی موفق بود. قانون دریاوردی را در سال ۱۶۵۱ به ضرر هلند تصویب کرد و برای مدتی در جنگ علیه اسپانیا با فرانسه متحد شد و به پیروزی‌هایی دست یافت. کرامول در سال ۱۶۵۸ مرد و پسرش دو سال بیشتر دوام نیاورد و استعفا داد. استوارت‌ها دوباره به قدرت رسیدند و اوضاع به حالت اول درآمد. چارلز دوم از ۱۶۶۰ تا ۱۶۸۵ سلطنت کرد و در این سال جیمز دوم به سلطنت رسید و آشکارا از مذهب کاتولیک حمایت کرد و در نتیجه درگیری بین پیوریتن‌ها و سلطنت‌طلبان از نو آغاز گردید و به انقلاب باشکوه ۱۶۸۸ و خلع جیمز دوم از سلطنت انجامید. مردم پس از این انقلاب دختر جیمز دوم را که زن ویلیام درانتز پادشاه هلند شده بود به اتفاق شوهرش به سلطنت برگزیدند و قدرت به دست پارلمان افتاد. (موروا، ص ۳۶۴) در این زمان برای اولین بار خطری متوجه سلطنت لوئی چهاردهم شد و علت آن جنگ فرانسه و هلند بود که اینک انگلستان را هم پشتیبان خود داشت. علاوه بر این جیمز دوم هم پس از خلع از سلطنت به فرانسه پناهنده شد و بر دامنه درگیری‌های فرانسه با هلند و انگلستان افزود.

بنا به آنچه گفته شد پیرامون بین‌المللی تا سال‌های پایانی قرن هفدهم مبین وضعیتی کاملاً مطلوب برای فرانسه بود. حال باید دید امکانات فرانسه به عنوان یک بازیگر تا چه حد برای بهره‌برداری از آن وضعیت کافی و مفید بوده است. به نظر می‌رسد دوره سلطنت لوئی چهاردهم را باید به دو دوره مناسب و نامناسب تقسیم کرد. در دوره اول شاهد پیشرفت‌های فرانسه در عرصه بین‌المللی هستیم و در دوره دوم شاهد شکل‌گیری یک ائتلاف بین‌المللی ضد فرانسه.

۲- امکانات و توانمندی‌های فرانسه

الف - ابزارهای حقوقی و دیپلماتیک: سیاستمداران فرانسه به‌ویژه دوک دو ریشلیو وزیر لوئی سیزدهم و مازارن که از سوی «آن دتریش» ملکه مادر به وزارت لوئی چهاردهم انتخاب

شده بود، ابزارهای حقوقی لازم را برای کنش مؤثر فرانسه در عرصه بین‌المللی فراهم آوردند و شخص لوئی چهاردهم نیز با تشکیل یک قشون دولتی و خزانه ثروتمند ابزارهای دیگر را فراهم نمود. ابزارهای حقوقی و دیپلماتیک عبارت بودند از: معاهدات وستفالی ۱۶۴۸، معاهده پیرنه ۱۶۵۹ و معاهده اُلیوا و کپنهاگ ۱۶۶۰.

معاهدات وستفالی که در دوران صفارت لوئی چهاردهم منعقد شد به گونه‌ای تدوین شده بود که علاوه بر تضعیف خانواده هابسبورگ اتریش، فرانسه را به صورت ضامن آزادی‌های شاهزاده‌نشین‌های آلمانی و تثبیت‌کننده وضع موجود در امپراتوری مقدس درآورد. فرانسه علاوه بر الحاق پاره‌ای از سرزمین‌های غرب آلمان به خاک خود برای همیشه از ایجاد یک امپراتوری جهانی کاتولیک به وسیله هابسبورگ‌ها نیز آسوده‌خاطر شد و تقسیم شدن ایالات آلمان به شاهزاده‌نشین‌ها هم زمینه مساعدی برای توسعه‌طلبی و مداخله فرانسه در امور آنها فراهم می‌ساخت؛ به‌ویژه آنکه بسیاری از این شاهزادگان به دنبال تماس با قدرت‌های خارجی بودند تا در برابر سایر شاهزاده‌ها بر اقتدار خویش بیفزایند. از جمله ایالات باویر و کلنی که جزو انتخاب‌کنندگان امپراتور هم بودند با فرانسه رابطه نزدیکی داشتند و فرانسه از طریق آنها در انتخاب امپراتور هم مداخله می‌کرد.

اما صلح پیرنه بدین گونه بود که چون اسپانیا به فکر بهره‌گیری از شورش اعیان فرانسه علیه لوئی چهاردهم نابالغ بود که به «فروند» مشهور است (دوبار در سال‌های ۴۹-۱۶۴۸ و ۵۲-۱۶۵۰) در سال ۱۶۴۸ حاضر به صلح با فرانسه نشد. اما مازارن موفق شد انگلستان را به نفع خود وارد جنگ کرده و در نهایت اسپانیا را به صلح وادار نماید. انگلستان که تصور می‌کرد هلندی‌ها بازار اروپا و مستعمرات را از چنگ انگلستان خارج کرده‌اند به جنگ با این کشور پرداخت و در نهایت قانون کشتیرانی^(۱) را در سال ۱۶۵۱ به هلند تحمیل نمود و در سال ۱۶۵۵ با پادرمیانی مازارن اختلافات تجاری خود را با فرانسه رفع نمود. فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا هم به پشتیبانی از هلند و برای کسب امتیازات تجاری از دست رفته در سال ۱۶۵۶ به انگلستان اعلان جنگ داد. چنین بود که زمینه دوستی فرانسه و انگلستان فراهم شد و در سال ۱۶۵۷ در ازاء وعده بندر دانکرک به انگلستان، قرارداد نظامی بین دو کشور منعقد گردید. به این ترتیب اسپانیا مجبور به صلح با فرانسه شد. قرارداد پیرنه در سال ۱۶۵۹ بین دو کشور برقرار گردید و به موجب

آن خانواده سلطنتی اسپانیا می‌بایست یکی از دخترهای خود را به ازدواج لوئی چهاردهم در آورد. دختر مورد نظر ماری ترز دختر فیلیپ چهارم بود. این امر به فرانسه امکان می‌داد در دعاوی مربوط به جانشینی پادشاه اسپانیا دخالت کند.

سومین ابزار صلح الیوا^(۱) بود که شرح مختصر آن چنین است: ابتدا شارل گوستاو پادشاه جدید سوئد به لهستان حمله کرده و ورشو را به تصرف خود درآورد (۱۶۵۶). پس از آن ائتلافی مرکب از لهستان، روسیه، دانمارک و براندنبورگ (پروس بعدی) علیه سوئد شکل گرفت که ژان کازیمیر پادشاه لهستان به هر کدام وعده قسمتی از خاک کشور خود را داده بود. ابتدا سوئد به طور قاطع در برابر این ائتلاف ایستاد. اما دچار ضعف شد و فرانسه برای جلوگیری از شکست متحد خود در جنگ‌های سی ساله وارد شد، به ویژه آنکه شکست سوئد می‌توانست تمهیدات وستفالی را زیر سؤال ببرد. از سوی دیگر لهستان هم متحد شرقی فرانسه بود و ضعف بیش از حد آن به نفع فرانسه نبود. آنچه به کمک فرانسه آمد مرگ شارل گوستاو بود که در سال ۱۶۶۰ اتفاق افتاد و مازارن حکمیت را در دست گرفته و با توافق هلند و انگلستان قرارداد الیوا را در همان سال بین سوئد و لهستان بر پایه تقسیم مناطق مورد اختلاف منعقد کرد و ایالت براندنبورگ هم زیر عنوان دولت مستقل پروس شناخته شد که در سال ۱۷۱۳ مورد قبول امپراتوری مقدس واقع شد. قرارداد کپنهاگ نیز بین سوئد و دانمارک منعقد شد. به این ترتیب فرانسه موفق شد علاوه بر حفاظت از قراردادهای وستفالی، با کنار زدن بیشتر هابسبورگ‌ها از مسائل اروپا و قبولاندن ترتیبات جدید به روسیه، به صورت حافظ موازنه قوا و داور اصلی مسائل اروپا در آید. در سال ۱۶۶۱ مازارن مرد و لوئی چهاردهم شخصاً زمام امور را به دست گرفت.

ب - خورشید شاه، لوئی چهاردهم (۱۷۱۵-۱۶۴۳): ویژگی‌های شخصی لوئی چهاردهم خود یک امتیاز غیرقابل انکار برای فرانسه بود. وی که در سال ۱۶۳۸ تولد یافته و در پنج سالگی به سلطنت رسیده بود دوران کودکی خود را با شورش اشراف فرانسه پشت سر گذاشت که با حمایت دولت اسپانیا صورت گرفت و در تاریخ فرانسه به «فروند» مشهور است. این واقعه سبب شد تا لوئی اعتماد خود را به اطرافیان از دست بدهد. این امر در تمرکز قدرت و خلع ید از اشراف بسیار مؤثر افتاد. وی ارتشی تدارک دید که به‌طور کامل زیر نظر و در اختیار او بود. وی حتی از

انتصاب یک وزیر هم خودداری کرد (به قولی به توصیه مازارن) و شخصاً به رتق و فتق امور پرداخت. او همیشه ناهار را تنها صرف می‌کرد و این جمله وی هیچ‌گاه از خاطره فرانسوی‌ها محو نشد: «فرانسه یعنی من».^(۱) اما او بازرسی داشت به نام «کلب» که مورد اعتماد او بود و هم او بود که فرانسه را به راستی از نو ساخت.^(۲) سنت دولت‌گرایی یا اتاتیسیم همیشه در فرانسه قوی بود (برعکس انگلستان که جامعه مدنی قوی‌تر از دولت بود) ولی در زمان لوئی چهاردهم این سنت به اوج خود رسید. هنر، ادبیات، معماری، علم و صنعت در زمان خورشید شاه خداداده به اوج رسید تا بدان حد که نه تنها تاریخ فرانسه به یاد نداشت بلکه تاریخ اروپا هم در خاطره خود ثبت نکرده بود. یک کلام هم در مورد مقایسه او با شاه عباس کبیر مشرق زمین ضرورت دارد. شاه عباس، که او هم به آبادانی کشور خود و تمرکز قدرت و تثبیت مرزها و امنیت راه‌ها همت گماشت، برای تنبیه مخالفان مجازات‌های سخت برقرار کرده، بسیاری از اطرافیان خود را کشت یا کور کرد، به گونه‌ای که آینده سلسله صفوی با ابهام روبه‌رو شد. اما لوئی چهاردهم از «ژنرال کنده» که در شورش فروند دوم علیه او عصیان کرده بود خواست تا به نام مصالح کشور فرانسه و برای ساختن فرانسه‌ای باز هم بزرگتر و قوی‌تر به سرکار خود برگردد، در عصر او مردان بزرگی برای آینده کشور تربیت شدند. چنین بود که غرب به پیش رفت و شرق ایستاد.

هر آنچه لازمه صلابت و قدرت و نظم و نزاکت بود در داخل فراهم شد و فرانسه قدرتی یافت که به برکت آن توانست به راحتی بر دشمنان خود پیروز شود. در عین حال زیاده‌خواهی و جنگ‌های طولانی انسان و کشور را از پا در می‌آورد.

۲- توقف فرانسه و آغاز اقتدار انگلستان

چنانکه اشاره شد سلطنت لوئی چهاردهم را باید به دو دوره پیشرفت و توقف تقسیم کرد. در دوره اول وضعیت مناسب داخلی با وضعیت مناسب بین‌المللی همسو و شرایط بی‌نظیری برای فرانسه فراهم آمده بود. اما در دوره دوم ضعف نسبی ناشی از جنگ‌ها و درگیری‌های طولانی از یک سو و شکل‌گیری یک ائتلاف بین‌المللی علیه فرانسه از سوی دیگر، عرصه را بر این کشور

1- La France c'est Moi.

۲- می‌ارزد که علاقه‌مندان به تاریخ فرانسه به جلد هشتم، تاریخ تمدن ویل دورانت مراجعه کرده و عصر لوئی چهاردهم را با شوق از نظر بگذرانند.

تنگ کرد.

الف) دوره پیشرفت

از سال ۱۶۶۱ که لوئی چهاردهم زمام امور را در دست گرفت تا آغاز دهه ۱۶۹۰ فرانسه در همه عرصه‌ها پیروز و کامیاب بود. اولین ابزار مورد استفاده لوئی چهاردهم معاهده پیرنه بود. در سال ۱۶۶۵ فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا مرد و تاج و تخت به شارل دوم از زن دوم فیلیپ چهارم رسید که ۴ سال بیشتر نداشت و در صورت فوت او دامادهای شارل دوم یعنی لوئی چهاردهم و لئوپولد امپراتور رم - ژرمنی برای جانشینی او حق مساوی داشتند. اولی شوهر «ماری تریز» و دومی شوهر «آن دتریش» بود. اما پیش از مرگ شارل دوم، لوئی چهاردهم به یکی از مواد قانون هلند استناد کرد که براساس آن بچه‌های زن اول در جانشینی پادشاه متوفی از اولویت برخوردارند و لوئی چهاردهم خواهان اجرای این قانون در سرزمین‌هایی شد که این قانون در آنجا به اجرا گذاشته می‌شده است. یعنی ماری تریز، همسر لوئی چهاردهم، جانشین پدر متوفای خود، فیلیپ چهارم در هلند اسپانیا شود. (قسمتی از کشورهای گود عمدتاً بلژیک امروز، که متعلق به اسپانیا شناخته می‌شد) اسپانیا قبول نکرد و فرانسه در سال ۱۶۶۸ قوای خود را در مناطقی از بلژیک مستقر کرد. در این میان لئوپولد که دچار شورش مجارها و جنگ ترک‌ها شده بود اعتراض نکرد ولی قدرت‌های دریایی یعنی هلند و انگلیس علیه فرانسه متحد شدند و سوئد نیز به آنها پیوست و مثلث لاهه را به وجود آوردند. نتیجه آنکه نوعی موازنه قوا برقرار شده و لوئی چهاردهم با حفظ دوازده نقطه مهم از جمله شهرهای لیل و تورنه که امروز هم از شهرهای مهم فرانسه هستند، از سایر ادعاهای خود صرف‌نظر کرد و قرارداد صلح «اکس لاشاپل» را در مه ۱۶۶۸ امضاء کرد.

پس از یک قرن، روابط حسنه میان فرانسه و هلند رو به تیرگی نهاد. لوئی چهاردهم با چارلز دوم پادشاه انگلیس متحد شد و قرارداد «دوور»^(۱) را با یکدیگر امضاء کردند، سپس با پادشاه سوئد متحد شد و وعده داد که در صورت پیروزی پاره‌ای از بنادر هلند را به او بدهد. بعضی از شاهزادگان آلمان هم با فرانسه متحد شدند و پاره‌ای بی‌طرف ماندند. پس از آن هلند محاصره و در سال ۱۶۷۲ حمله انگلستان به هلند آغاز شد و لوئی چهاردهم فرماندهی جنگ را در دست

گرفت. هلندی‌ها هم با اسپانیا و براندنبورگ متحد شدند که بی‌فایده بود. لوئی چهاردهم شهرهای هلند را یکی پس از دیگری فتح کرد تا به اوترخت رسید. هلندی‌ها سدها را گشودند و آب لشکریان فرانسه را فراگرفت و لوئی چهاردهم مجبور شد تقاضای صلح بدهد. شرایط او برای صلح تحقیرآمیز بود و باعث طغیان احساسات ملی هلندی‌ها شد. (گریبرگ، ج ۷، ص ۲۲۸) در اینجا هلندی‌ها «گیوم درائز» (پادشاه انگلستان پس از انقلاب با شکوه ۱۶۸۸) را به نام رهبر دولت^(۱) برگزیدند و وی با اسپانیا و امپراتوری مقدس متحد شد و براندنبورگ و دانمارک را هم با خود همراه کرد. گرچه فرانسه مجبور شد قرارداد نیمگ^(۲) را در اوت ۱۶۷۸ بپذیرد و در سال ۱۶۷۹ هم با امپراتوری مقدس پیمان صلح امضاء کند اما موفق شد فرانسه کنته و آلزاس را به خاک فرانسه بیفزاید و مرزهای جنوب شرقی فرانسه را به سوئیس برساند. علاوه بر آن قدرت نظامی فرانسه بر همه کشورهای اروپایی آشکار شد. فرانسه در این جنگ‌ها به مرزهای امروزی خود دست یافت و به عنوان یک قدرت مسلم پذیرفته شد. در ضمن مشخص شد که فرانسه نمی‌تواند به یک قدرت جهانی و امپراتوری اروپایی تبدیل شود. پس از صلح نیمگ سیاست لوئی چهاردهم بر الحاق مناطقی استوار شد که مورد ادعای فرانسه بود و در ضمن مدعی قدرتمند دیگری برای آنها وجود نداشت. بر پایه این سیاست که به گردهمایی (Reunion) مشهور شد فرانسه توانست باقی مانده آلزاس و استراسبورگ را هم به خاک خود ضمیمه کند. این نواحی جزو مناطق آلمانی زبان محسوب می‌شد. ولی اعتراض پاره‌ای از امیرنشین‌های آلمان مؤثر نیفتاد و پاره‌ای از آنها که از فرانسه کمک مالی دریافت می‌کردند، سکوت کردند. اعضای مجلس دیت هم به دو دسته مخالفان و موافقان فرانسه تقسیم شدند.

ب) دوره دوم: دوره تثبیت و توقف

از سال ۱۶۸۳، سه رویداد، اوضاع را به ضرر پیشروی‌های فرانسه دگرگون ساخت که عبارت بودند از: شکست امپراتوری عثمانی، لغو فرمان نانت از سوی لوئی چهاردهم و انقلاب باشکوه انگلستان.

شکست امپراتوری عثمانی در برابر اتحاد امپراتوری مقدس، لهستان و روسیه، ضعف این امپراتوری را آشکار ساخت و خیال امپراتور لئوپولد از شرق آسوده و به غرب متوجه گردید.

علاوه بر این فرانسه در این اتحاد و جنگ مقدس شرکت نداشت و هیچ نفعی از آن نبرد در حالی که روسیه، لهستان و امپراتوری نپولئون نیز که با توصیه پاپ در سال ۱۸۸۴ به امپراتور پیوستند به ویژه روسیه، از شکست عثمانی بهره فراوان بردند. به این ترتیب امپراتور متحدانی پیدا کرد که پس از آن هم در مقابله با فرانسه او را یاری کردند. لئوپولد که نگاه توسعه طلبانه فرانسه را در مورد ایالات آلمانی می دید و اندیشه های لوئی چهاردهم را در مورد هابسبورگ های اتریش می دانست، تمام تلاش خود را به کار گرفت تا دولت های کاتولیک را با خود همراه سازد.

حادثه ای که به ضعف فرانسه کمک می کرد لغو فرمان نانت بود که هانری چهارم در سال ۱۵۹۸ صادر کرده و آزادی مذهبی را در فرانسه به رسمیت شناخته بود. لوئی چهاردهم در سال ۱۶۸۵ این فرمان را لغو و پروتستان های فرانسه را مجبور به جلائی وطن کرد. آنها که اغلب از سرمایه داران بودند سرمایه های خود را برداشته و از فرانسه خارج شدند. «پی یو بایل» پدر دایرة المعارف فرانسه هم یکی از این مهاجرین بود که به هلند رفت. از سوی دیگر پروتستان ها هم با ویلیام درانز پادشاه هلند متحد شدند. به این ترتیب هم کشورهای کاتولیک به رهبری امپراتور علیه فرانسه متحد شدند و هم کشورهای پروتستان به رهبری هلند. (گریمبرگ، ج ۷، ص ۴۲۵) این دو گروه از کشورها در نهایت با هم متحد و اتحادیه اگسبورگ را در سال ۱۶۸۶ به وجود آوردند. دو سال پس از این آخرین متحد لوئی چهاردهم نیز از دست رفت. جیمز دوم پادشاه انگلستان در پی انقلاب با شکوه ۱۶۸۸ جای خود را به دشمن لوئی چهاردهم یعنی ویلیام درانز داد. در نتیجه جبهه متحدی از کل اروپا علیه لوئی چهاردهم به وجود آمد. از این پس لوئی چهاردهم دو جنگ مهم در پیش رو دارد که عبارتند از: مقابله با اتحادیه اگسبورگ و دیگری جنگ جانشینی اسپانیا.

اتحادیه اگسبورگ قصد داشت فرانسه را به مرزهای پیرنه و وستفالی برگرداند. اگر انقلاب انگلستان اتفاق نیفتاده بود، اتحادیه کاتولیک ها که می بایست از فتوحات خود در شرق حفاظت کند قادر نبود کار دیگری انجام دهد. ولی با وقوع این انقلاب، فرانسه در تنگنا قرار گرفت. اقبال لوئی چهاردهم این بود که به تدریج در جبهه اگسبورگ شکاف افتاد. با روی آوری امپراتوری مقدس به غرب، ترک ها از فرصت استفاده کرده بلغراد را از نو تصرف کردند. این واقعه امپراتور را مجبور می کرد به شاهزادگان آلمان امتیازات بیشتری داده و آنها را در جنگ علیه فرانسه نگه دارد. امپراتور که خود به اندازه کافی قشون در اختیار نداشت و از شکست مجدد هراس داشت پیام هایی به لوئی چهاردهم ارسال و علاقه خود را به قرارداد صلح ابراز داشت. این دادوستد از

۱۶۹۲ تا سال ۱۶۹۷ که مذاکرات رایسویک شروع شد ادامه یافت. لوئی چهاردهم که عرصه را تنگ می‌دید کوتاه آمد و صلح رایسویک^(۱) در همان سال بین آنها منعقد شد و از آن پس لوئی چهاردهم از سیاست‌های جاه‌طلبانه خود دست کشید. امپراتوری مقدس از این فرصت استفاده کرده و برای همیشه خود را از حمله‌های امپراتوری عثمانی رهایی بخشید. در سال ۱۶۹۹ معاهده کارلویتز^(۲) بین ترکیه، اتریش، لهستان، روسیه و ونیز منعقد و بر اساس آن امپراتوری عثمانی بسیاری از متصرفات خود در اروپا را از دست داد.

اما از سال ۱۷۰۱ جنگ‌های جانشینی اسپانیا شروع شد که تا سال ۱۷۱۳ و پیمان اوترخت ادامه یافت. شارل دوم پادشاه اسپانیا در سال ۱۷۰۰ وفات یافت و دو مدعی برای تاج و تخت او وجود داشت که همان مدعیان سابق یعنی لوئی چهاردهم و لئوپولد، دامادهای او بودند. نقشه لوئی چهاردهم این بود که متصرفات اسپانیا را تقسیم کند، به این ترتیب که «آرشیدوک شارل» نوه لئوپولد پادشاه اسپانیا شود، در برابر، متصرفات ایتالیایی اسپانیا به فرانسه تعلق گیرد و او هم این متصرفات را با ساووا، نیس و لرن معاوضه کند. اما شارل دوم وصیت‌نامه‌ای بر جا گذاشت که بر پایه آن می‌بایست وحدت میراث او حفظ شود و در دست نوه لوئی چهاردهم قرار گیرد و چنانچه لوئی چهاردهم نپذیرفت، آن‌گاه در دست نوه لئوپولد قرار گیرد. اما لوئی آن را پذیرفت. به محض آنکه سران اروپا از این موضوع اطلاع یافتند بانگ اعتراض برآوردند، به‌ویژه ویلیام درانز یا ویلیام سوم پادشاه انگلستان که از قدرت و وسعت فرانسه که در این صورت از بلژیک تا مدیترانه گسترش می‌یافت هراسناک شده و اتحادیه عظیمی علیه لوئی چهاردهم به وجود آورد و وارد جنگی شد که تا سال ۱۷۱۳ به طول انجامید. در اتحادیه ضد فرانسوی کشورهای انگلستان، هلند، امپراتوری مقدس، براندنبورگ، ساووا و پرتغال شرکت داشتند. در این جنگ‌ها قدرت فرانسه تضعیف شد تا آنکه سرانجام پیمان «اوترخت» بین فرانسه و کشورهای فوق در سال ۱۷۱۳ و پیمان «راشتاد» در سال ۱۷۱۴ بین فرانسه و امپراتوری هابسبورگ‌ها منعقد شد. (گریمبرگ، ج ۸، صص ۶۵-۱۳)

نتایج جنگ‌های جانشینی اسپانیا

پژوهشگر روابط بین‌الملل در مطالعه هر جنگ به دنبال معادله جدید است که در آن

قدرت‌های جدیدی وارد عرصه شده و قدرت‌های دیگری از صحنه خارج می‌شوند، با کشوری دچار افت و خیز قدرت می‌شود. جنگ‌ها هم مانند سازمان‌ها و نهادها دارای دو نوع آثار آشکار و پنهان هستند. آثار آشکار آنها در قراردادهای پایان جنگ نمایان می‌شود و آثار پنهان آنها در حاشیه اتفاق افتاده و جزو نتایج ناخواسته‌ای قرار می‌گیرند که گاه از آثار خواسته شده به مراتب مهم‌تراند.

آثار آشکار: این جنگ‌ها در قراردادهای «اوترخت» و «راشتاد» درج شده است. به موجب این قراردادها مقرر شد، فیلیپ پنجم نوه لویی چهاردهم پادشاه اسپانیا باشد ولی هیچ‌گاه در صدد ادغام دو پادشاهی فرانسه و اسپانیا برنیاید. کشورهای ساووا و براندنبورگ که در این جنگ به نفع جبهه ضد فرانسوی کمک کرده بودند به سطح پادشاهی ارتقا یافتند. ساووا که به ضرر فرانسه و اتریش گسترش یافت به عنوان پادشاهی ساردنی یا پیه‌مون به تدریج محور وحدت ایتالیا قرار گرفت که در سال ۱۸۷۰ به کمال خود رسید و پادشاهی براندنبورگ هم زیر عنوان پادشاهی پروس محور وحدت آلمان قرار گرفت که آن هم در سال ۱۸۷۱ به انجام رسید.

همچنین براساس این پیمان‌ها دست فرانسه از پاره‌ای سرزمین‌ها که طی سیاست رئونیون یا گردهمایی به دست آورده بود، کوتاه شد و برعکس اتریش بر بسیاری از سرزمین‌های ایتالیا سلطه یافت. به همین دلیل ایتالیایی‌ها هنگام رستاخیز استقلال خواهی می‌بایست با قدرت و سلطه اتریش مقابله کنند.

از سوی دیگر انگلستان که فاتح اصلی این جنگ‌ها بود تنگه جبل الطارق را که دروازه مدیترانه محسوب می‌شود در دست خود نگه داشت، بر بندر هانور دست یافت که به آن کشور اجازه می‌داد دریای بالتیک را هم زیر نظر خود بگیرد. تعطیلی بندر دانکرک، بنادر انگلستان را رونق می‌بخشید و این کشور را به آقای دریای شمال تبدیل می‌نمود و اتحادش با پرتغال دست این کشور را در دریای مدیترانه بازتر می‌کرد. انگلستان همچنین در ماوراء بحار هم سرزمین‌هایی مانند ترنو^(۱) و خلیج هودسون و آکادی^(۲) را به دست آورد. به این ترتیب در این دوره بسیاری از مسائل ارضی، تجاری، مستعمراتی و جانشینی در اروپا پایان یافت.

آثار پنهان: در خلال این جنگ اتفاقاتی افتاد که پیش از هر چیز راه را بر اقتدار انگلستان می‌گشود. اول آنکه اتحاد انگلستان و اسکاتلند و ایرلند در سال ۱۷۰۶ و در بجهت جنگ‌های

جانشینی اسپانیا به دست آمد و بریتانیای کبیر شکل گرفت. علاوه بر امتیازاتی که انگلستان در پیمان اوترخت به دست آورد «تجارت برده را هم که بین افریقا و مستعمرات اسپانیا از سال ۱۵۱۷ تا ۱۷۵۹ به دست آورده بود، در این پیمان تثبیت و انحصار این تجارت را برای سی سال دیگر از آن خود کرد»؛ دو رکن امپراتوری بریتانیا یعنی تجارت و مستعمرات فراهم گشته و عصر تفوق انگلستان فرارسید. قدرت هلندگرچه قدری احیاء شد، زیرا فرانسه از ورود به دریای شمال و امپراتور از ورود به بلژیک منع شدند، اما آنچه صورت گرفت به ضرر فرانسه و امپراتوری مقدس بود و نه به ضرر انگلستان که اینک اقیانوس‌ها را زیر نگین خود داشت، در حالی که قدرت هلند از دریای شمال فزونی یافت. به این ترتیب نتیجه اصلی جنگ‌های جانشینی اسپانیا ظهور قدرت بریتانیای کبیر مرکب از انگلستان، اسکاتلند و ایرلند بود در حالی که قدرت فرانسه متوقف و قدرت امپراتوری مقدس رو به افول نهاد.

کتابنامه:

الف - فارسی

- ۱ - اراسموس، (۱۳۷۶)، در ستایش دیوانگی، ترجمه حسن صفاری، نشر قرزان.
- ۲ - بدیع، برتران، (۱۳۷۸)، فرهنگ و سیاست، ترجمه احمد نقیب‌زاده، نشر دادگستر.
- ۳ - دورانت، ویل، (۱۳۷۴)، تاریخ تمدن، جلد هفتم: آغاز عصر خرد، ترجمه اسماعیل دولشاهی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۴ - دولاندلن، ش. (۱۳۶۸)، تاریخ جهانی، جلد دوم، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۵ - زیلسون، اتین، روح فلسفه قرون وسطی، ترجمه ع. داودی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگ، بی‌تا.
- ۶ - گریمبرگ، کارل، (۱۳۶۹)، تاریخ بزرگ جهان، جلد پنجم، ترجمه غلامعلی سیار، انتشارات یزدان.
- ۷ - گریمبرگ، کارل، (۱۳۷۰)، تاریخ بزرگ جهان، جلد هفتم، ترجمه هوشنگ امیر فکری، انتشارات یزدان.
- ۸ - ماله، آلبر، (۱۳۶۳)، تاریخ قرون جدید، ترجمه فخرالدین شادمان، دنیای کتاب، (چاپ دوم).
- ۹ - موروا، آندره، (۱۳۶۶)، تاریخ انگلستان، ترجمه غلامعلی قاسمی، تهران، کتاب امروز.

ب - لاتین

- 1 - Baubérot, Jean, (1993), *Histoire du protestantisme*, Paris, PUF.
- 2 - Corvisier, André, (1981), *Précis d'Historie Moderne*, Paris, PUF.
- 3 - Duroselle, J.B. Mayeur, J.M., (1974), *Histoire du Catholicisme*, Pairs, PUF, (Que Sais-je? N. 365).

- 4 - Leguai, André, (1974), *La Guerre de Cent ans* , Paris, Nathan.
- 5 - Mauro, Frédéric, (1964), *L'Expansion Europeenne*, vol. 1: 1600-1870, Paris, PUF.

